

گفت و گو

با

دیانا

ابوجابر:

دینا بایک

دینا بایک در خیابان آندینگانی

در خانه عرب دینی بودید



فاطمه مدت سه چهار روز را در اتانکی، تاریک و خالی که فقط سطلی آب در کنج آن قرار داشت، تنها و بی غذا، به سر آورد. سعی کرد آنچه از تخم مرغ ها باقی مانده بود که چیزی جز سفیده خشک شده نبود، بپسند و ششاه نازک درون پوست ها را با ناخن از آنها جدا کند و بمکند. بعد سعی کرد پوست تخم مرغ ها را بچود که دهانش را زخمی کردند و ناگزیر هر چه را که باقی مانده بود یک جا پلعد. چه اتفاقی افتاد؟ هیچ. او آزاد بود، می توانست برود. مردی که کلید را در قفل چرخانده بود چنین گفت، به انگلیسی.

اتفاقی نیفتاد. کسی کتکش نزد. فقط آزاد شد. همین. خود را در آستانه دریافت، در ابتدای راهی برهوت، خلوت و پر نور. تعدادی بازرگان، او را در میانه راه یافتند و به دهکده اش بازگرداندند. خانواده اش از بازگشت او خوشحال شدند، اما کلمه ای نپرسیدند که در این مدت کجا بوده است، نه شوهر و نه حتی مادرش و او دریافت که می تواند چیزی را بازگو نکند. سال ها بعد، او و شوهرش، به آمریکا مهاجرت کردند او و شوهرش. گاه، او داستانی درباره آن زمان، روزی که در دهکده دستگیر شد، برای خود تعریف می کرد. می اندیشید، همرا در اتانکی رها کردند و من منتظر ماندم. چنان انتظاری از هر تیبیهی بدتر بود، حتی از مرگ. ناگاه خود را بر درگاه یافته بود، در

ابتدای راهی برهوت خلوت و پر نور،

چشم هایش را می بست و در ذهنش دری بسته می شد؛ در اتانکی تاریک، با سطلی آب در کنج آن. اندیشید (همواره در انتظار، انتظار برای آزاد شدن از اتانکی درون اتانکی دیگر و هم چنان تا بی انتها همواره در انتظار (بر گرفته از داستان جاز عربی نوشته دیانا ابوجابر) صبح روزی بارانی، گفتگوی من با نویسنده کتاب جاز عربی دکتر دیانا ابوجابر، استادیار دانشگاه ارگون، در خانه اش آغاز می شود. روی دیوار اتاق پذیرایی، تصویر بزرگی از یک عرب بادیه نشین به چشم می خورد که دستاری بر سر و عیابی بر دوش دارد. تصویر متعلق به پدر بزرگ اوست. می گویم شنیده ام پدر بزرگان مرد قدرتمندی بوده است. لطفا کمی درباره او صحبت کنید. ابوجابر لبخند می زند، خاندان پدر بزرگ من محدوده ای را در اختیار داشتند. دهکده ای زیبا بر بلندای تپه ای و محصور در میان دیوارهایی بلند و یاستانی. در این دهکده، هر محله و کوی و برزن و آدم هایش، به گونه ای، با نام ابوجابر ارتباط دارند. با آنکه دیانا هرگز پدر بزرگش را ندیده است اما از لحن صحبتش پیداست که سخت به او می بالدد. همچون شهرزاد قصه گو - آن پری روی عرب که با قصه گفتن خود را از هلاکت می رهانید - ابوجابر معتقد است که داستان سربانی راهی برای دستیابی به جاودانگی

است. او که ۲۵ سال دارد و متعلق به نخستین نسل عرب - آمریکایی است، قصد دارد تا فرهنگ خود را با نوشتن درباره آن حفظ کند. در دوران توجوانی، به هنگام اقامت در سیراکوس نیویورک، افراد خانواده ابوجابر، بنا بر عادت دیرینه، شب ها گرد هم می نشستند و برای هم قصه می گفتند.

ابوجابر خانواده اش را همچون پربازی از فرهنگ ها و مذاهب گوناگون می داند: اردنی، فلسطینی، آلمانی، مسلمان، کاتولیک و ارتدوکس های سوری که هر یک نسبت به مذهب و ملیت خود سخت وفادار و مومن هستند آنها با قصه های شبانه شان، به زندگی خود معنا و عمق می بخشیدند و هویت فرهنگی خود را تثبیت می کردند.

ابوجابر می گوید: «اگر کسی داستانی بنویسد که به حد کافی خوب یا قانع کننده باشد، در حقیقت موفق به آفریدن زندگی شده است.» ابوجابر با ظرافت کدبانویی ماهر پذیرایی می کند، با بشقاب پر از شیرینی های کوچک خانگی و فنجانهای چای نمناء که عطر عجیبش اتاق را پر کرده است. همه ی صبح هم چنان که ما با یکدیگر سخن می گویم آسمان غرنداده حرف ما را قطع می کند، آسمان مدام تاریک و روشن می شود فضایی جادویی است به نظر می رسد که موجود کوچکی همراه با بخار از دهانه قوری آب جوش بیرون می آید. «جاز عربی سرشاز



خرید کرده است. او درباره این رمان، می گوید: «طرح کل آن، براساس شنوده های من از تجربیات مردمی است که ناگزیر از ترک فلسطین شده اند، به خصوص ساکنین یکی از دهکده هایی که با وحشیانه ترین شیخون سربازان، هنگام اشغال اراضی، رویه رو بوده اند. نوشتن این رمان برای من، نوعی تلاش برای ضبط وقایع مشخص تاریخی، در قالب داستان است.»

«خاطرات تولد» زندگی سه زن را دنبال می کند. یکی از این سه زن، تجسم شخصیت مادر بزرگ مادری نویسنده، زنی آلمانی-آمریکایی است و دیگری تجسم شخصیت مادر بزرگ پدری نویسنده، پناهنده ای فلسطینی است که، در سن چهارده سالگی، به خاطر حفظ جان ناگزیر از تن دادن به ازدواجی اجباری شده است.

ابوجابر در مورد این مساله می گوید: «تصویری که من از مادر بزرگ فلسطینی ام ارائه می دهم، به سنین نوجوانی او برمی گردد، دورانی که مجبور به ترک فلسطین شده است. بعد از آن سعی کردم همه ی اتفاقاتی را که ممکن بود برای او بیفتد - البته در صورت مهاجرت به آمریکا - در تخیلاتم بسازم و شکل دهم و نقطه ی شروع داستان همین جاست. مساله ی اصلی جذب فرهنگ بیگانه شدن و هجرت به سرزمینی دیگر است. گذشته تا چه حد به شخصیت ما شکل می دهد؟

همواره این پرسش برای من مطرح بوده که چگونه می توان هویت نژادی و فرهنگی خود را، بدون داشتن هویت جغرافیایی، حفظ کرد؟ چگونه می توان فرهنگ سرزمینی از دست رفته را زنده نگاه داشت؟ من می خواستم نگاهی تازه بیفکنم به تلاش های فلسطینیان برای نجات و حفظ ریشه های خود و این پرسش که ارمغان جنگ برای بازماندگان چه بوده است؟

ابوجابر در ادامه توضیحاتش می افزاید: مادر بزرگ من به خاطر رانده شدن از زادگاه خود سخت احساس وحشت و غریب کرده است، او برای پر کردن خلا ناشی از بی وطنی اقدام به جمع آوری کتاب هایی به زبان مادری خود کرده بود و همه کسانی که او را می شناختند تنها هدیه ای که برای رضایت خاطر او تهیه می کردند کتاب بود. در واقع او نخستین کتابخانه عمومی اردن را در خانه اش برپا کرد. احساس مادر بزرگم که ادبیات می تواند خانه او و موطنی برای بازگشت باشد برای من بسیار بااهمیت بود. بعد از چاپ قسمت هایی از رمان (خاطرات تولد) ابوجابر با عکس العمل های تهدیدآمیز و جدی رویه رو شد. از آن میان یادداشت های یک اسرائیلی تاکید داشت که در صورت چاپ و انتشار این کتاب هیچ تضمینی برای زنده ماندن خانم ابوجابر وجود نخواهد داشت.

علی رغم بی اعتنایی به این گونه تهدیدات ابوجابر تاکید می کند که خیال ندارد بی پروا و سادو لوحانه عمل کند. او می خواهد برخی وقایع سیاسی را از رمان جدیدش حذف کند و از به کار بردن کلمه (اسرائیلی) در نقل قول هایش حتی المقدور اجتناب کند. او این کار را نه قدمی برای عقب نشینی که گامی به سوی گریز از وقایع نگاری صرف یا سیاست زدگی ادبیاتش اعلام می کند.

شوند. از آنجا که رمان جاز عربی ظاهراً نخستین رمانی است که به مسائل مربوط به نسل عرب، آمریکایی، می پردازد. موضوع آن نقل محافل منتقدین ادبی و گاه مایه بدنامی و تهمت های گوناگون به نویسنده اش شده است. ابوجابر معتقد است که به این سبب مورد حمله منتقدان واقع شده که سکوت را شکسته است او می گوید به گمان من جامعه ی عرب با بحران هویت روبروست. نوعی قضاوت کلیشه ای آمریکایی نسبت به اعراب وجود دارد که می توان نسبت به آن بی تفاوت ماند اما اگر یک نفر خودی سعی کند تصویری دقیق تر و حقیقی تر از اعراب ارائه دهد. این اتفاقی بسیار تازه است واقعه ای است تلخ و تکان دهنده.

شکستن سکوت به ظاهر توصیف شخصیت مردمی است که از همان نقطه ضعف های مردم رنج می برند: باده گساری، خودنمایی، دورویی و جنون کارت اعتبار و نتیجه جندی و هولناک شکستن: کنار زدن نقاب ها و بر ملا کردن رازهایی است که از خلال شخصیت (فاطمه) قابل رویت است زنی که ضمن مرور خاطراتش سرانجام پرده از راز هولناک زنده به گور کردن یک نوزاد برمی دارد. در اعتراض به این پرده دری ابوجابر نامه های متعددی از سوی جوامع عرب آمریکایی دریافت کرده است. یکی از آخرین نامه ها می گوید اعراب چنین کارهایی نمی کنند و اگر هم بکنند شما نباید بازگو کنید. ابوجابر می گوید: «همین که شما شروع به نوشتن کنید، در معرض خطر قرار می گیرید، زیرا خود را از توده ی ساکت جدا می کنید.» فاطمه در سن چهارده سالگی توسط سربازان اسرائیلی دستگیر و به مدت ۳ روز در اتاقی بدون پنجره زندانی می شود، بدون غذا و بدون آب، تجربه ای که یادآور زنده به گور کردن نوزادان است. یکی دیگر از شخصیت های کتاب، هنگامی که در جنگل خفته است، زیر برف مدفون می شود. پدرش نیز در چاهی سقوط می کند.

نقطه ی اوج داستان، به خودآگاهی رسیدن آدم های داستان است. آن ها سرانجام با خود سخن می گویند. در این بین، گور خاموش دهان باز می کند، سد خاطرات در هم می شکنند و رازهای درون سینه ها، همچون سیل، فوران می کند و حصار سکوت برچیده می شود.

ابوجابر تاکید می کند: «وجود چنین حصارهایی حقیقت دارد، دوگانگی یکی از مسائل اصلی کتاب است زیرا بنا بر تجربه شخصی خود من، ما می باید در خانه عرب می بودیم و در خیابان آمریکایی.» بنابراین همواره فاصله و مرزی وجود داشت. به ما می گفتند تنها در خانه است که امنیت داریم. در میان اقوام و جامعه ی خود، ما می توانستیم خودمان باشیم که به معنای عرب بودن در خانه بود. وقتی مدرسه می رفتیم یا در انتظار ظاهر می شدیم، باید ماسک آمریکایی ها خطرناک، عیاش و بی بند و بارند. نباید به آنها اعتماد می کردیم نباید ماسک گذاشتن را از چهره برمی داشتیم و طبیعتاً ما همواره در حال مهار کردن خود و رعایت مرزهای تعیین شده بودیم. من بر آن بودم تا پلی بزنم میان این دو دنیای متفاوت و رامی بیابم برای گشودن دری یا دریاچه ای و عبور از فاصله ها، و نوشتن یک کتاب وسیله ای بود برای تحقق یافتن این هدف.»

دومین رمان ابوجابر که سه چهارم آن نوشته شده و در مطبوعات به چاپ رسیده «خاطرات تولد» نام دارد. یک ناشر معتبر این رمان را پیش

از خیالات فالیچه های جادویی و قهوه ی سیاه رنگ و غلیظ تعبیری سحرآمیز از تجربه شخصی ابوجابر در زندگی است می گوید (وقتی بچه بودم به قصه ها و افسانه های خیالی (پریان) عشق می ورزیدم و خودم را در میان آنها غرق می کردم. آنها، آینه وار، تصویر مرا به من می نمایانند. زیرا من نیز در محیطی مشابه آن ها پرورش می یافتم محیطی که سحرآمیز و تا حدی غیرواقعی بود. من خودم موجودی دوگانه از خانواده ای دوگانه بودم، بنابراین پریان دریایی یا اسب های بالدار و برای من جاذبه ای خاص داشتند و به آتش رویاهایم دامن می زدند.

در جاز عربی جمروپاچ و مولونیا رامود، دختران بی مادر ماتوسم رامود، نگهبان بیمارستان و طبیب جاز که در محله فقیرنشین سفیدپوستان اوکلید زندگی می کنند، در برابر تلاش های بی وقفه عمه خود برای شوهر دادن جمروپاچ به یکی از عموزاده های ثروتمند اردنی اش، به شدت مقاومت می کند. اگرچه مادر ابوجابر شخصیتی مثبت و تاثیر گذار است اما ابوجابر اعتراف می کند که فرهنگ غربی مادرش هرگز تاثیر عمیقی بر شخصیت او نگذاشته است. او می گوید وقتی در سن رشد بودم مادرم ناگزیر شد نقش مسئول و رئیس خانواده را کاملاً به پدرم محول کند و حضور خود را تا حد سایه ای کم رنگ و گاه ناپیدا تقلیل دهد. زیرا پدرم به عنوان یک مهاجر، سخت به خاطر حفظ هویت خود مبارزه می کرد و از پذیرفتن خصلت های غربی امتناع می ورزید او همواره در اندیشه بازگشت به وطن بود. دغدغه ذهنی او مانوس کردن فرزندانش با فرهنگ عربی و مقاوم کردن آنها در برابر سلطه فرهنگ آمریکایی بود. مادر این مسئله را درک می کرد عرب بودن در خانواده بر هر چیزی مقدم بود.

پدر ابوجابر یک مسلمان واقعی بود او هر روز با رفتن به پشت بام خانه خود و سر دادن بانگ اذان و نماز خواندن سنت خود را زنده نگه داشته بود ابوجابر روزهای شنبه و در زیرزمین یک کلیسا عربی می آموخت. در سن ۹ سالگی همراه خانواده اش به مدت یک سال در اردن اقامت گزید جالب است که در مدت اقامتش در اردن به مدرسه فرانسوی کاتولیک ها می رفت جایی که کسی اجازه نداشت کلمه ای عربی صحبت کند. ابوجابر در این باره می گوید: (در آن سنین من همواره میان دو نیمه خود سرگردان بودم).

با وجود این که ابوجابر و دو خواهرش در جمع عموها، عمه ها و پسرعموهای بودند که در منطقه عرب نشین سیراکوس در نیویورک می زیستند و با وجود این که از طرف آنها تشویق می شدند که فرهنگ و هویت عربی خود را حفظ کنند اما اقوام اردنی، آمریکایی شان به آنها توصیه می کردند که به خاطر حفظ رنگ سفیدپوستان از راه رفتن زیر آفتاب پرهیزند و ظاهری آمریکایی داشته باشند. ابوجابر توضیح می دهد (من از نوجوانی موهایم را که بور بوده است رنگ می کردم تا کاملاً روشن شود در محیطی که من می زیستم غربی به نظر رسیدن ایده آل بود). برنده جایزه بهترین رمان سال ۱۹۹۴ ارگون و نامزد دریافت جایزه ارنست همینگوی، برای بهترین اثر داستانی. که داستان زنی است پرشور پشاش، شوخ طبع و در عین حال غمگین.

یکی از منتقدان نشریه نیویورک رمان جاز عربی را چنین توصیف می کند: «الهام بخش، همراه با شخصیت هایی چنان ژرف و عمیق که به ندرت در کارهای اولیه نویسنده ای یافت می

پدر ابوجابر یک مسلمان واقعی بود او هر روز با رفتن به پشت بام خانه خود و سر دادن بانگ اذان و نماز خواندن سنت خود را زنده نگه داشته بود

طرح کلی آخرین رمان من، براساس شنوده های من از تجربیات مردمی است که ناگزیر از ترک فلسطین شده اند، به خصوص ساکنین یکی از دهکده هایی که با وحشیانه ترین شیخون سربازان اشغالگر رویه رو بوده اند.